

اسباب خوشبختی

چهار داستان کوتاه

اریک امانوئل اشمیت

مترجم

شہلا حائری

فهرست

۷	اسباب خوشبختی
۳۱	بازگشت
۵۱	دستکش
۱۲۵	بانوی گل به دست

اسباب خوشبختی

راستش را بخواهید اگر آرایشگرم را عوض نمی‌کردم هیچ یک از این اتفاقات نمی‌افتاد.

اگر قیافه‌ی این روبه آن روشده‌ی استیسی^۱ پس از تعطیلاتش این‌طور تحت تأثیرم قرار نداده بود، زندگی‌م در آرامش می‌گذشت، به ظاهر خوشبخت. استیسی از این روبه آن روشده بود! از قیافه‌ی زن بورژوازی میانه سال که چهار تا بچه شکسته‌اش کرده بود، با اون کوپ و موهای کوتاه، تبدیل شده بود به یک زن موبورزیبای ورزشکار و فعال. اولش فکر کردم که موهایش را کوتاه کرده تا متوجه جراحی پلاستیکش نشویم - کاری که همه‌ی دوستانم می‌کنند وقتی پوست صورت‌شان را می‌کشند - اما وقتی دیدم که صورتش هیچ جراحی نشده، به این نتیجه رسیدم که آرایشگر مطلوب را پیدا کرده.

- ناب ناب عزیز من! آرایشگاه اتولیه کاپیلر^۲ کوچه ویکتور هوگو. آره قبلاً هم تعریفش روشنیده بودم اما می‌دونی که. آرایشگرها هم مثل شوهرهامون

1. Stacy

2. Atelier capillaire

هستن سال‌ها گمان می‌کنیم که بهترین‌های دنیا هستن.

جلوی خودم را گرفتم و درباره‌ی اسم پیش‌پاافتاده‌ی آرایشگاه اظهارنظری نکردم، اما به خاطر سپردم که حتماً باید بگویم از طرف او آمده‌ام و داوید را بخوام - «نابغه‌س عزیز من، یک نابغه‌ی واقعی».

همان شب ساموئل^۱ را در جریان تغییر و تحولات بعدیم گذاشتم.

- خیال دارم آرایش موهام رو عوض کنم.

تعجب کرد و چند لحظه‌ای به من نگاه کرد.

- واسه چی؟ به نظر من که خیلی هم خوبی.

- خب تو همیشه راضی هستی و هیچ‌وقت ازم ایراد نمی‌گیری.

- سرزنش می‌کنی چون دربست قبولت دارم... از چی قیافه‌ت خوشت نیامد؟

- هیچی. ولی دلم می‌خواد یک تغییری بدم.

طوری به صحبت‌های سطحی من گوش داد، که انگار ورای سبکسری، حاکی افکار عمیقی بود. این نگاه جست‌وجوگر باعث شد که موضوع

صحبت را عوض کنم و بعد هم از اتاق بیرون بروم، چون دلم نمی‌خواست موضوع تفحص و تحقیقش باشم. هر چند که حسن اصلی شوهرم توجه

بیش از حدش به من است، اما گاهی تحملش برایم دشواره. هر جمله‌ی بی‌اهمیتی که به زبان می‌آورم موشکافی، تجزیه و تحلیل و تعبیرش می‌کند

تا جایی که گاهی به شوخی به دوستانم می‌گویم که احساس می‌کنم با دکتر روانکاوم ازدواج کرده‌ام.

آن‌ها هم می‌گویند:

- تو یکی که واقعاً حق داری گله کنی! وضع مالی تون خوبه، خوش قیافه است، باهوشه، دوستت داره و به همه‌ی حرفات گوش می‌کنه. دیگه چی

می‌خوای؟ بچه؟

- نه، نه هنوز.

- پس همه‌ی اسباب خوشبختیت فراهمه.

«اسباب خوشبختی». این جمله ایست که دایم می‌شنوم. آیا مردم به همه این را می‌گویند یا فقط مختص منه؟ همین‌که کمی آزادانه حرف می‌زنم، همه این جمله را به خوردم می‌دهند: «اسباب خوشبختیت فراهمه». احساس می‌کنم که سرم داد می‌زنند که «تو دیگه حرف نزن. تو یکی حق نداری بنالی» و در را به رویم می‌بندند. با این حال قصد من ناله و گله نیست، فقط می‌خواهم به دقت - و با طنز - احساسات خفیفی را که ناراحت‌کننده می‌کند، بیان کنم... نکند به دلیل زنگ صدایم است که انگار شبیه مادرمه، گرفته و نالان و این احساس را می‌دهد که دارم ناله می‌کنم؟ شاید هم به دلیل این‌که ارث حسابی بهم رسیده و هم شوهر خوبی کردم، حق ندارم در اجتماع از هیچ احساس پیچیده‌ای حرف بزنم. یکی دو بار ترسیدم رازی را که پنهان می‌کنم بر خلاف میل از لابه‌لای جملاتم درز کند، اما این ترس زیاد طول نکشید، در حد یک لرزه، چون من مطمئنم که بی‌نهایت روی خودم تسلط دارم. به جز من و ساموئل - و چند متخصص دهن‌قرص به دلیل راز داری شغلی - هیچ‌کس ازش خبر ندارد.

پس رفتم سلمانی آتولیه کیپلر کوچی و ویکتور هوگو و آن‌جا واقعاً باید یاد معجزه روی موهای استیسی می‌افتادم تا بتوانم برخوردشان را تحمل کنم. زن‌هایی با روپوش سفید من را به باد سؤال گرفتند: درباره‌ی سلامتی، تغذیه‌ام، فعالیت‌های ورزشی، و تاریخچه‌ی موهایم پرس‌وجو کردند تا بتوانند «وضعیت بهداشت موهام» را تعیین کنند. بعدش هم ده دقیقه من را فرستادند روی پشتی‌های هندی بنشینم با جوشانده‌ای که بوی پهن اسب می‌داد، تا بالاخره مثل کسی که در آزمون ورودی فرقه‌ای مخفی سربلند بیرون آمده، من را پیش داوید ببرند که پیروزمندانه اعلام کند من را می‌پذیرد. بدتر از همه این بود که احساس کردم مجبورم ازش تشکر کنم.